

نقدی بر ترجمه پیامبر

جواد اسدیان و علی اسدیان

پیامبر، نوشته جبران خلیل جبران شاعر پرآوازه لبنانی، برای فارسی زبان اثری ناآشنا نیست. تاکنون چند ترجمه از این شعر به فارسی منتشر شده است. آنچه در زیر می‌خوانید نقدی است بر یکی از این ترجمه‌ها (پیامبر، نوشته جبران خلیل جبران، ترجمه دکتر مهدی مقصودی، نشر برکه، مشهد، ۱۳۷۱) که دو تن از خوانندگان مترجم از آلمان برای ما فرستاده‌اند. ما برای آشنایی بیشتر خوانندگان با این ترجمه، قطعاتی از آن را نیز می‌آوریم. بطور کلی آقای مقصودی کوشیده‌اند زبانی شاعرانه و فخیم به ترجمه خود بدهند و در این کار، گاه بسیار هم موفق بوده‌اند. نکته‌ای که بر ایشان می‌توان گرفت این است که اغلب زبان جبران را پیچیده‌تر از آنچه هست نموده‌اند و نیز کلمات یا جملاتی از خویش بر متن افزوده‌اند که سبب شده این ترجمه را که، گفتیم، گاه بسیار دلنشین است، از صورت ترجمه‌ای امین درآورد. در این تردیدی نیست که مترجم در ترجمه شعر در بعضی موارد ناچار است آزادی بیشتر برای خود قایل شود و بکوشد جوهر شعر را دریاورد و آن را با کلمات و تصاویری در خور به زبان مقصد برگرداند. اما این آزادی تا آنجاست که اصل گفته شاعر و نحوه بیان او لطمه‌ای نبیند و سلیقه مترجم چندان بر آن اثر نگذارد که نقش شاعر که گوینده اصلی است، از شعر زدوده شود.

پیامبر

جبران خلیل جبران پای به صد و دهمین سال زندگی خویش می‌نهد و از نشر نخستین "پیام‌آور" بیش از هفتاد سال می‌گذرد. چندی پیش دو ترجمه از "پیام‌آور" به فارسی منتشر شده، نخست با ترجمه آقای شاپور مشعوف و با عنوان "پیام‌آور"، در بهار ۱۳۷۱، و آنگاه با ترجمه آقای دکتر مهدی مقصودی با عنوان، پیامبر در بهمن ماه ۱۳۷۱. قبل از انتشار این دو ترجمه آقای سیدجواد هشرودی در دو مقاله پی‌درپی در کیهان (خرداد ۱۳۷۱) به بررسی چند اثر جبران از جمله شعر "پیام‌آور" پرداختند و نوید ترجمه این شعر را با عنوان "برانگیخته" دادند. ترجمه یکی از بخشهای کتاب را به نام "عشق" نیز می‌توان در ماهنامه ادبستان، شماره هفتم، سال دوم، تیرماه ۱۳۷۰ یافت. سی سال پیش نیز "پیام‌آور" با ترجمه آقای مصطفی علم به فارسی منتشر شد که گویا امروز در دسترس نیست و ما آن را ندیده‌ایم.



جبران خلیل جبران

دکتر مهدی مقصودی

موضوع کتاب پیامهای "مصطفی" است که پس از دوازده سال زندگی در شهر ارفلیس غرم بازگشت به زادگاه خویش کرده تا روزی دیگر، از مادری دیگر زاده شود در این روز - هفتم ماه ایلول - است که اهالی شهر کنار دروازه

گرد می‌آیند و گفتار او را می‌شنوند.

خلیل جبران این شعر را در اصل به انگلیسی نوشته و مهارت او در استفاده از این زبان از همان آغاز مایه حیرت صاحب‌نظران بوده است.

هدف این نوشتار بررسی کوتاه ترجمه آقای دکتر مهدی مقصودی است. ترجمه آقای مشعوف اگر چه به متن اصلی نزدیکتر است اما زبانی که ایشان به کار گرفته‌اند، به هیچ روی در خور اندیشه بلند خلیل جبران نیست. آقای مقصودی در مقدمه کتاب می‌نویسند:

"اما زبان کتاب در متن اصلی آن، انگلیسی روان و ساده‌ای بود مزین به واژه‌هایی از کتابهای مقدس، و پندار من آن که این زبان در فرهنگ ما توان القای مفاهیم بلند را ندارد. از این روی به زبان کتاب وفادار نماندم..."

ایشان در واقع به شاعر ایراد می‌گیرند که چرا زبانی ساده را برای بیان اندیشه‌های بلندش برگزیده (و البته در این کار موفق هم بوده) و ما خواهیم دید که ایشان در این "وفادار نماندن به زبان کتاب" تا کجا پیش رفته‌اند و چه بسیار کلمات را از خود بر متن شعر جبران افزوده‌اند. اینک چند نمونه از ترجمه آقای مقصودی:

"و هر آینه بمانم، آن ساعتها و لحظه‌هایم به شعله می‌سوزند در سیاهی شب، من بلور می‌شوم، جماد می‌شوم و به این خاک گره می‌خورم".
متن انگلیسی این جمله:

"for to stay, though the hours burn in the night, in to freeze and crystalize and be bound in a mould."

ترجمه آلمانی:

"Derr zu bleiben auch werr die stunde in der Nacht brennen heiße zu gefriereu und unbeweglich zu werden und in einer form zu erstarren."

ترجمه عربی: "فان بیثُ جَمَدْتُ و تبلورْتُ و احتوانی قالب، برغم لیل لَهَاب یُحرق الساعات."

خواننده از جمله آقای مقصودی چه مفهومی می‌گیرد؟ آیا نمی‌شد این چند سطر را به زبانی "ساده" چنین ترجمه کرد:

"چرا که ماندن، به معنای انجماد است و سکون، و سرانجام در تخته‌بندی گرفتار شدن، هر چند که ساعتها در شب شعله‌ور باشند"

مصطفی آنگاه که از تپه فرود می‌آید، بار دیگر به دریا می‌نگرد و بر دماغه کشتی دریا مردانی را از سرزمین خویش می‌بیند. حال ببینیم با ترجمه آقای مقصودی بعد از آن چه می‌کند:

"پس روح وی ندا در داد و با ایشان به فریاد گفت..."

متن انگلیسی:

And his soul cried out to them, and he said...

متن آلمانی:

"und seine seele rief hinaus zu ihnen und er sagto:..."

ترجمه عربی: "فَهتف بهم من الاعماق:..."

واژه soul برابر واژه آلمانی seele ، به معنای "جان" است و روح در زبان شعر، معنایی هم‌ردیف جان ندارد. این اشتباه در صفحه ۱۲ کتاب نیز تکرار شده: "... و در سکوت روح خویش به نیایش نشست" که در اینجا نیز واژه جان بسیار رساتر و مناسب‌تر است.

گفتیم که آقای مقصودی نه تنها به زبان کتاب وفادار نمانده‌اند، بلکه از خود نیز در هر کجا که مناسب دیده‌اند، و البته بی آن که به مقصود و اندیشه شاعر راه برده باشند کلماتی بر متن افزوده‌اند و این گاه نتایجی اسفبار داشته، به این نمونه توجه کنید:

ترجمه آقای مقصودی: ای سواران دشت موج

متن انگلیسی: You riders of the tides

ترجمه عربی: یا فرسان الموج

در اینجا افزوده بی‌جای مترجم پیام اصلی این سطر از شعر را کاملاً مخدوش کرده جبران به خطاب می‌گوید: ای سواران بر موج. می‌دانیم آن کس که بر موج سوار است مرکبی یا اریکه‌ای ناپایدار دارد، زیرا موج دیر نمی‌پاید و بسی زود فرو می‌افتد.

در همین صفحه جمله‌ای دیگر از ترجمه آقای مقصودی را به این مضمون می‌خوانیم:

"و تو، ای دریای بی‌کران! ای مادر بی‌خواب که..."

متن انگلیسی: "And you, vast sea, sleeping mother..."

که در این جا Sleeping (خفته) به بی‌خواب بدل شده است.

آقای مقصودی (ص ۱۵): "آه که قلب من آیا درختی تواند بود خمیده قامت از بار میوه‌هایی که از شاخه بچینم و در دستهایشان گذارم؟"

متن اصلی:

"Shall my heart become a tree heavy-laden with fruit that I May gather and give unto them?"...

اگر چه واژه‌های "دل و قلب" و یا "روح و روان" و... در زبان فارسی مخدوش شده‌اند، اما هر واژه‌ای معنای ویژه خود را دارد.

در "پیام‌آور" هر کجا که واژه "قلب" بکار رفته است، مراد "دل" است.

آیا می‌توان تصور کرد که حافظ بگوید: "ای (قلب) ارسیل فنا بنیاد هستی برکنند...؟" "دل" عضوی جسمانی نیست، بل که خمیر و خمیره‌ای روحانی دارد.

صرف نظر از ظرایف زبانی که مشکل کلی ترجمه آقای مقصودی است، در جمله مذکور، ما نه با "دست" که ایشان به کار برده‌اند، روبرویم و نه با "خمیده قامت".

جمله بالا را می‌شد، خیلی ساده، چنین ترجمه کرد:

"آیا دل من درخت پرباری خواهد شد، تا بتوانم میوه‌هایش را بچینم و پیشکش ایشان کنم؟"

جمله‌ای دیگر در همین صفحه از ترجمه آقای مقصودی:

"و اگر براستی این ساعتی است که مشعل می‌بایدم گرفت، مرا نه آتشی است که در آن شعله می‌باید کشید. خالی و خاموش برگنم مشعل خویش را..."

ترجمه عربی: "آن کانت هذه هي حتماً للخططة التي أرفع فيها مصباحي، فلن تكون الشعلة التي ستضيء، فيه هي شعلتي، ولسوف أرفع مصباحي خالياً مظلماً..."

متن اصلی:

"If this indeed be the hour in which I lift up my lantern, it is not my flame that shall burn therein. Empty and dark shall I raise my lantern..."

زمانی که برگردان آقای مقصودی را می‌خوانیم، چنین بنظر می‌آید که مصطفی دارای مشعلی بوده است، اما بدون کبریت و مخرقه‌ای که آنرا روشن کند و از اینرو مشعلش را خالی و خاموش بر می‌کند. مصطفی می‌خواهد بگوید که روشنایی گفتار من در لحظه وداع، از "انوار حق" است، دمیده در من، چرا که شعله اوست که در فانوس من می‌سوزد.

این جمله را می‌توان به این صورت برگرداند:

"براستی اگر زمان آن فرارسیده است که فانوسم را بالا بگیرم

هان

شعله من نیست که در آن می‌سوزد!

خالی و خاموش

فانوسم را بالا خواهم گرفت"

آقای مقصودی ترجمه کرده‌اند (ص ۱۶):

"تو یقین نیمروز بودی در برزخ بی‌رنگمان و جوانی تو شکوه رؤیا بوده است در خوابهای مبهم ما."

متن اصلی:

"A noontide have you been in our twilight, and your youth has given us dreams to dream."

ترجمه آلمانی:

Ein mittagszeit bst du in unserer Dämmerung gewesen, and deine Jugend hat uns Träume zu träumen gegeben."

"در متن انگلیسی و آلمانی، تمامی جمله فاقد واژه‌های "یقین، برزخ، بی‌رنگ، شکوه، خوابهای مبهم ما" است که

آقای مقصودی بکار برده‌اند. آیا این ترجمه است یا تحریف؟

و آیا خلیل جبران که خود عرب است و استاد این زبان، نمی‌دانسته است که اندیشه‌اش را چگونه بیان کند، که آقای مقصودی چنین ناروا به یاری‌اش شتافته‌اند؟

این سخن از زبان پیران قوم است که از او می‌خواهند تا از کنار ایشان نرود و می‌توان آن را چنین ترجمه کرد.

"در کورسوی پگاه ما، نیمروزی تابان بوده‌ای

و شباب تو به رؤیاهامان توان رؤیا دیدن بخشیده است."

اینک نظری می‌افکنیم به جمله‌ای از ترجمه آقای مقصودی در باره "عشق" که در واقع یکی از کلیدی‌ترین بخش‌های این کتاب است.

آقای مقصودی (ص ۲۲): "و این نه پنداری‌ست به صواب که گامهای شما طریقت عشق معین کند، که عشق خود راه نماید، گوهری اگر فراخور در وجودتان یافت تواند کرد."

متن اصلی:

"And think not you can direct the course of love for love, if it Finds you worthy, directs your course."

ترجمه آلمانی:

"und glaube nicht , du kannst der lauf der liebe lenker, denn die Liebe, werr sie dich Für würdig hält, lenkt deiner hauf."

چه در متن اصلی و چه در ترجمه آلمانی، نه واژه‌های صواب و گام وجود دارند و نه گوهری فراخور در وجودتان! این افزوده‌ها چه کمکی به زیبایی متن یا فهم مطلب می‌کند؟ این جمله را به صورتی ساده و قابل فهم و نزدیک به کلام جبران، می‌توان چنین ترجمه کرد: "و مپندار که بتوانی مسیر عشق را به بیراهه کشانی، چرا که عشق، آنگاه که در خورت بدانند راه بر تو خواهد نمود." مترجم، جمله کوتاهی را در بخش "زناشویی" چنین ترجمه می‌کند: مقصودی (ص ۲۴): "دل سپردن، آری، حکایتی است دلپذیر، لیکن دل را نشاید به اسارت دادن." متن اصلی:

"Give your hearts, but not into each other's keeping."

ترجمه آلمانی:

"Gebt eure Herzen , aber nicht in des anderen obhut."

در اصل شعر اثری از واژه‌های حکایت و آنهم حکایتی از نوع دلپذیرش! و اسارت، نیست. باری، جمله کوتاه بالا را می‌شد چنین ترجمه کرد: دلها تان را به هم بسپارید لیک در اسارت هم‌دیگر نگذارید، در بخش دیگری از کتاب به نام "غم و شادی"، آقای مقصودی جمله‌ای را به این صورت برگردانده‌اند: مقصودی (ص ۴۶): "در خراش تیغ غم بر بپیکر هستی آدمی آیینی است، آنکه شکافی عمیق‌تر را تحمل کند، پیمانۀ شادمانیش فراختر شود." متن انگلیسی:

The deeper that sorrow carves into your being, the more Joy you can contain."

روشن است که در متن اصلی خبری از واژه‌های اضافی مترجم: خراش تیغ، شکاف، تحمل کردن پیمانۀ ... وجود ندارد.

آیا بهتر نبود اگر این سطر چنین ترجمه می‌شد:

اندوه هر چه بیشتر درونتان را بتراشد، گنجایش شادمانی تان افزونتر خواهد شد.

* * *

گزیده بخشی از اصل اثر همراه با ترجمه‌های عربی و فارسی

ON CHILDREN

And a woman who held a babe against her bosom said, Speak to us of Children.

And he said:

Your children are not your children.

They are the sons and daughters of Life's longing for itself.

They come through you but not from you,

And though they are with you yet they belong not to you.

You may give them your love but not your thoughts,
For they have their own thoughts.

You may house their bodies but not their souls,
For their souls dwell in the house of tomorrow, which you cannot visit, not even in your dreams.

You may strive to be like them, but seek not to make them like you.

For life goes not backward nor carries with yesterday.

You are the bows from which your children as living arrows are sent forth.
The archer sees the mark upon the path of the infinite, and He bends you with His might that His arrows may go swift and far.

Let your bending in the archer's hand be for gladness;

For even as He loves the arrow that flies, so He loves also the bow that is stable.

الابناء

ثم دنت منه امرأة تحمل طفلها على ذراعيها و قالت له: هات حدثنا عن الاولاد.
فقال:

ان اولادكم ليسوا اولاداً لكم.

انهم ابناء و بنات الحياة المشتاقه الى نفسها. بكم يأتون الى العالم و لكن ليس منكم.

و مع أنهم يعيشون معكم فهم ليسوا ملكاً لكم.

انتم تستطيعون ان تمنحوهم محبتكم. و لكنكم لا تقدرون ان تفرسوا فيهم بذور افكاركم، لان لهم افكاراً خاصة بهم.

و في طاقتكم ان تصنعوا المساكن لاجسادهم.

و لكن نفوسهم لا تقطن في مساكنكم.

فهى تقطن في مسكن الغد. الذى لا يستطيعون ان تزروه و لا فى احلامكم.

و ان لكم ان تجاهدوا لكى تصيروا مثلهم.

و لكنكم عبثاً تحاولون ان تجعلوهم مثلكم.

لان الحياة لا ترجع الى الوراء، و لا تلذ لها الاقامة فى منزل الامس.

انتم الاقواس و اولادكم سهام حية قد رمت بها الحياة عن اقواسكم.

فان رامى السهام ينظر العلامة المنصوبة على طريق اللانهاية، فيلويكم بقدرته لكى تكون سهامه سريعة بعيدة المدى.

لذلك فليكن التواؤم بين يدى رامى السهام الحكيم لاجل المسرة و البغطة.

لانه كما يحب السهم الذى يطير من قوسه، هكذا يحب القوس التى تثبت بين يديه.

انگاه زنى آواز داد، همچنانکه کودکی را به سینه مهر می فشرد:

با ما از

کودکان

بگو.

واو گفت:



این کودکان، فرزندان شما نی اند.
 آنان پسران و دختران اشتیاق حیاتند و هم از برای او.
 از شما گذر کنند و به دنیا سفر کنند، لیکن از شما نیابند.
 همراهی تان کنند، اما از شما نباشند.
 به آنان عشق خود را توانید داد. اما اندیشه تان را هرگز،
 که ایشان را افکاری دیگر به سراست، تفکراتی از آن خویشتن،
 شما جسمشان را مأوی می توانید داد، اما روحشان را نه؛
 که روح آنان ساکن خانه های فرداست و دیدار فردا بر شما میسر
 نگردد، حتی به رؤیاهاتان.
 شما را شاید تلاشی سخت که همسان آنان شوید، اما زهی خیال
 باطل که ایشان را به گونه خویشتن در آورید؛
 که زندگانی نه واپس رود و نه در انتظار دیروز درنگ کند.
 و باری، شما چون کمانید که اولادتان همچون پیکان هایی سرشار
 زندگی از آن رها شوند و به پیش روند.
 و تیرانداز، نشانه را در طریقت بی انتها نظاره کند و به نیروی او
 اندامتان خمیده شود، که تیرش تیز ببرد و در دور دست نشیند.
 پس شادمان می بایدتان خمیدن در دستهای کماندار،
 چون او هم شفیق تیرست که می رود و هم رفیق کمان که می ماند.